

بسم الله الرحمن الرحيم

فلسفه علم هگل

محمد وحید سهیلی

مقدمه

فلسفه علم به امکان و شرایط ماتقدم یک علم می پردازد و بیشتر در فضای سنت فلسفه آنگلاساکسون شکل گرفته است. در بین فیلسوفان قاره ای که جریان کلان دوم در فلسفه غرب هستند اصطلاح فلسفه علم به چشم نمی خورد. شکل گیری دو سنت تحلیلی یا همان آنگلاساکسون و قاره ای در فلسفه غرب همراه با نوعی بدبینی و خصومت بوده است ولی چند سالی است که شاهدیم افرادی از دل این دو جریان سعی به نزدیک سازی اندیشه ها و استفاده از ظرفیت های جریان رقیب می کنند و به تعبیری سعی می کنند در میانه این دو جریان بایستند. استخراج مباحث مربوط به فلسفه علم از دل اندیشه های قاره ای که بیشتر متعلق به سنت فرانسوی و آلمانی هستند یکی از این تلاش ها است. در این میان هگل به عنوان یکی از فیلسوفان آلمانی که دوره حیات فکری او هر چند قبل از استقرار نزاع فلسفه تحلیلی و قاره ای بود است بسیار حائز اهمیت است زیرا می توان به جد او را بعد از کانت مهم ترین فیلسوف مدرنیته دانست که به بیان برخی اندیشه و مبانی مدرنیته در او به اوج خود رسید.

خوانش های مختلف از هگل

تذکر این نکته ضروری است که خوانش های متعددی از هگل در غرب سامان یافته است که بعضا با هم نیز در تعارض هستند بنابراین لازم است قبل از استخراج فلسفه علم او به این خوانش ها توجه کنیم تا درک درستی از فلسفه ی علمی که از او ارائه می شود پی ببریم.

اولین قرائت از، او با توجه به فهمی که از هگل در زمان رواج فلسفه تحلیلی وجود داشت و در مقابل با هگل گرایی رایج شکل می گیرد. هگلی که در فلسفه تحلیلی با آن روبرو می شدند بر اساس تفاسیر رایج قرن نوزدهم است. و در این خوانش هگل کسی است که دیدگاهی متافیزیکی-دینی درباره خدا در مقام روح مطلق دارد. به عنوان واقعیت بنیادینی که تنها می توانیم از طریق فرآیندهای فکری محض بشناسیم. و نمونه فلسفه جزمی پیشاکانتی است که در نقد عقل محض بیان شد و نوعی بازگشت به برداشت دین مدارانه از فلسفه است. مطالب درسگفتارها در برلین و یا ابراز تردیدهای شارح آلمانی رولف پتر هورستمان از متافیزیک

زدایی از اوست. وجه برجسته اندیشه هگل در این خوانش مربوط به تاریخ و ایده پیشرفت یا بسط تاریخی و غایتمندی تاریخ است که بیشتر مسخره شده است.

دیدگاه غیر متافیزیکی یا پساکانتی، دومین خوانش از فلسفه هگل است. آنچه در عمق فلسفه هگل است در این اندیشه فلسفه ای ضد متافیزیکی است و همین هگل روی دست کانت نقاد بلند می شود. و بیشتر شارحان آمریکایی هگل مثل پینکارد و پپین آن را بسط داده اند. آثاری مثل پدیدارشناسی روح، فلسفه اخلاق، فلسفه سیاسی نشانه هایی را ابراز می کنند. در این نگاه طرح هگل به جای خودآگاهی خداوند پرداختن به پرسش کانتی از شروط اندیشندگی انسان عقلانی است. و در شرایطی که کانت این شروط را به ساختارهای انتزاعی و صوری ذهن محدود کرده بود هگل آن را گسترش داد تا وجوه مختلفی از صورت های بشری تجسم یافته را در گیرند. صورت هایی که به نحو تاریخی و اجتماعی تعیین یافته اند.

خوانش سوم؛ دیدگاه متافیزیکی بازبینی شده درباره هگل را چنین می توان شرح داد که طرفداران نگاه سنتی در برابر خوانش ضد متافیزیکی از هگل مقاومت کردند و مدعی شدند کسانی که چنین خوانشی دارند بیشتر دنبال این هستند تا دیدگاه های خود را در هگل بیابند نه اینکه هگل را بشناسند. این خوانش بیشتر از اصطلاح رئالیسم مفهومی استفاده می کنند و به ویژگی ها و ساختارهای خود جهان می پردازند و بیشتر نو ارسطویی هستند و از این جهت که هگل نیز برای ساختارها بعدی مفهومی قرار می دهد او را در این دسته جای می دهند.

در این نوشتار به بررسی توصیف فلسفه هگل مبتنی بر یکی از خوانش ها خواهیم پرداخت و آن را مورد نقد و ارزیابی قرار خواهیم داد. اما برای مقدمه لازم است از نسبت هگل با پساکانتی ها و تلاش متمایز او در حل مسئله اساسی پساکانتی ها را طرح نمود و این که از جوابی که به مسئله پساکانتی ها می دهد، به چه صورت به مسئله فلسفه طبیعت که همان فلسفه علم او معرفی خواهد شد نزدیک می شود.

نسبت هگل و پساکانتی ها

جریان های پساکانتی و تصویر پارادایمیکی که از علم ارائه می دهند به این صورت است که شاکله فکری جدید جایگزین شده شاکله قبلی است و اینکه این شاکله جدید نیز به نوبه خود جایگزینی دارد که تکامل یافته تر است حظی از اندیشه هگل را دارد. و این تاثیر پذیری از دو حیث: الف- تکاملی بودن ۲- دیالکتیکی بودن به این معنا که به طور هگلی شاکله جدید نفی قطعی-آنتی-تری- شاکله پیشین است و به تعبیر عمومی تر شاکله نوین با پشت سر گذاشتن خطاهای بسیار در شاکله پیشین رشد کرده است.

اما تفاوت کار و استراتژی پساکانتی ها با هگل در این است که در مطالعات پساکانتی در مورد طبیعت علم و ساختار نظریه های علمی بحث می شود اما هگل برخورد موشکافانه و جزئی نگرانه با علوم منفرد مثل مکانیک، فیزیک، هواشناسی و زیست شناسی و... دارد. و از این جهت کمی شبیه رویکرد فلسفه های علم معاصر می شود که به جای فلسفه عمومی علم، فلسفه فیزیک و زیست شناسی و... هستند. در اینجا لازم به توضیح است که نادرستی در تطبیق نظریه و وضع زمانه، به این معنا که او در تشخیصی اینکه کدام یک از پیشرفت های علمی موفق خواهند بود و کدامیک ناموفق اشتباه کرد؛ نمونه: از نظریه رنگ های گوته در مقابل فیزیک نیوتن دفاع کرد که اشتباه بودنش ثابت شد؛ از آسیب های اندیشه هگل است.

دلایلی برای این اشتباه ذکر شده است، از جمله اینکه، با انقلاب های علمی عظیم در فیزیک در قرن بیستم هنوز آشنا نبود، دیگر اینکه در بحث های زمین شناسی و اینکه آشفشان های درونی و یا آب کدامیک منشا پیدایش زمین هستند- ولکانیست ها و نپتونیست ها- اثر پذیرفته بود. همچنین هندسه پسا اقلیدسی در زمانه هگل هنوز رویایی بیش نبود و شیمی در دوران طفولیت بود و شناخت اکسیژن و نفی فلورستون هنوز خام بود ۶- و زیست جدید نیز بعد از انتشار منشا انواع- ۱۸۹۵- متولد گشت و هگل ۱۸۳۱ درگذشت.

فلسفه نظری (speculative) چیست؟

منشاء جعل این اصطلاح چالشی است که پسا کانتی ها با آن روبرو بودند. و این چالش آنجا خود را نشان داد که راه حل های کانتی برای مسائل کافی نبودند و خود چالش برانگیز بودند.

یک نمونه از این چالش ها مسئله تناقض لا ینحل سوم است. مسئله این است که آزادی در دنیای مدرن هم غیر قابل حل است- یعنی نمی توان از آن تبیین منسجمی ارائه کرد و هم حتی غیر قابل فهم است. مسئله به دیالکتیک کانت باز میگردد؛ به طور خلاصه کانت معتقد است که اگر مقولات روی آنچه از کانال زمان-مکان جاری شود در نهایت به حکم و خرد ختم می شود اما اگر بر امور غیر تجربی تحمیل شود دیگر واقعی نیستند بلکه انگاره اند. قابل توضیح می شوند. تبیین اراده سخت می شود. نمی توان تجربه کرد که آیا برای تمام امور جهان علتی هست و یا یک علت آزاد اولیه برای جهان وجود دارد؟

همچنین خرد برای نتیجه گیری دو اصل دارد یکی اینکه تلاش می کند برای هر امر نامشروطی شرطی بیابد و هر بار می یابد که امری که یافته مشروط است و باز باید دنبال امر مشروطی برای قید زدن باشد. بر این اساس اطلاق مقولات بر تمامیت جهان که در بدو امر نامشروط است، آن را خرد مشروط می کند به امری و مطابق چهار مقوله ما چهار انتی نومی داریم که سومی آنها مقوله نسبت است که تز می گوید علیت مطابق قوانین تنها امری نیست که از آن جلوه هایی که در جهان وجود دارند استنتاج شوند و آنتی تز می گوید که

آزادی در جهان وجود ندارد بلکه هر رویدادی در جهان فقط مطابق قوانین طبیعت انجام می گیرد. به بیانی ساده و غیر فنی زیرا در عالم مدرن انسان می خواهد با عقل و قواعد عقلی همه چیز را بفهمد و تبیین علمی ارائه دهد. تبیین علمی ملازم با ضرورت است و در جایی که این اندیشه حاکم است که همه اشیاء تحت گزاره های کلیه ای که دال بر ضرورت هستند.

کانت طرحی که برای این مسئله ارائه داد، تمایز ذات و پدیدار بود. و چون نظر او موجه به نظر می آمد پساکانتی ها بین دو راهی سامان دهی و تقریرهای به روز از پاسخ های کانت ارائه کردن- فیخته به صورت رادیکال این را پی گرفت- و عبور از کانت و از او نردبان ساختن مانندند- می توان وینچ را مثال زد- مانندند اقدام پساکانتی ها برای رهایی از تناقض: الف- نفی تمایز دو قابلیت شهود و مفهوم ب- واژه تحمیل را در عبارت « تحمیل صورت مفهومی بر محتوای شهود» را به چالش کشیدند. و به دنبال نجات کانت از کانت رفتند .

اشکالی پساکانتی ها نسبت به این امر این بود که نفی شهود های محض به عنوان منبع شناخت که مستقل از تمام شکل دهی های مفهومی وجود دارد. هر چند کانت به آن پرداخته بود و در جواب تناقض می گوید این تناقض واقعی است زیرا اراده آزاد است هر چند نمی تواند بدون قانون باشد و این قانون نمی تواند خودگزیده باشد و از طرفی وقتی الزام می آورد و اراده راقید می زند که خود گزیده باشد.

طرح هگل در حل مسئله پساکانتی ها

طرح هگل: نفی شهود به عنوان منبع مستقل شناخت، یعنی آنچه با کمک مفاهیم بدست آمده است. یعنی مخالف تفکیک شهود از فاهمه به عنوان چیزی که باید با شاکله ترکیب شود بود. در واقع مشکل بزرگ این است که چگونه می توانیم هم مولف قانون باشیم و هم تابع آن؟ و این نبض دیالکتیک هگل است.

بنابراین ما می توانیم شهود غیر ترکیبی داشته باشیم و مفاهیم و شهودها دارای وضعیتی قاعده مند هستند که درون یک کل بزرگ تر جای دارند و اینگونه درک می شوند و بنابراین نقش های شناختی و کارکرد آنها تنها در سایه درک جایگاه این مفاهیم و شهودها در کل استخراج می شود. پس باید ما از یگانگی شهودها و مفاهیم آغاز کنیم نه از تفکیک آنها و باید بگوییم که آنها تنها قادر خواهند بود تا نقش های خود را به درستی بازی کنند.

راه خروج کانتی از کانت به خوانش هگل

بر اساس خوانش هگل باید به جای تضاد سوژه-ابژه باید به سراغ نظم هنجاری-طبیعت گرایی برویم. به عبارتی تلقی کاملاً برون گرا یا دورن گرا از خرد تک بعدی است و منجر به نوسان همیشگی بین رئالیسم و ایده ایسم ذهنی می شود. در حالیکه این تناقض را ما حفظ می کنیم. لازمه این اندیشه حرکت به سمت جامعه گرایی و مفهوم تاریخی اجتماعی شدن است و هگل معتقد است که به جای اینکه از آغاز با تمایز میان سوژه و ابژه به ایده بیندیشیم بهتر است به واکاوی رابطه ای که میان ذهن و جهان در نتیجه این ایده به وجود می آید پردازیم. و همچنین به جای غلبه بر شکاف میان سوژه و ابژه باید از طرح سوژه-ابژه صحبت کنیم و به جای اینکه کنش های فکری را تفکیک کنیم که در نهایت با هم ادغام شوند بهتر است فاهمه شهودی را جایگزین آن کنیم. البته این هدفی است که باید در یک فرآیند به آن دست یافت و این شکاف ها را در یک رود که به سوی وحدت رهسپار می شود جمع کرد.

این بر خلاف اندیشه کانت است که برداشت موندی از فاعل وجود دارد و او را به دو بخش واضع و تابع قانون تقسیم می کند در حالیکه راه حل در نفی این تقسیم است به این ترتیب که ما دو فاعل داریم که یا یکی از ابتدا قانون را وضع می کند و همه و خودش تبع آن می شوند و یا این دو با یکدیگر مبارزه می کنند و پیروز قانون گذار را مشخص می نماید تا پیروز مولف و بازنده پیرو باشد. مثال این بحث را خدایگان و بنده قرار می دهد و نشان می دهد فرض یک طرفه بودن قدرت و تابعیت شکست خورده است و منظور از جامعیت دیالکتیک بین قانون گذار و تابع است. و این وقتی حاصل می شود که قانون شامل حال ما نیز بشود زیرا ما را وارد عمل اجتماعی دلیل آوردن و پرسش می کند. و از این به جامعه گرایی عاملیت تعبیر می کند.

رابطه روح و طبیعت

روح و طبیعت، طبق نظر هگل روح مطلق پیش از خلق جهان هست اما در خود بسته است- یعنی همه چیز به صورت اندماجی آن حضور دارد- اما چون روند دیالکتیکی مستمرا در حال حرکت است روح مطلق هنگام مرتبه خلق از وجود خود یعنی از حیطه اندیشه محض خارج می شود و برای تحقق خود به روند دیالکتیکی ادامه می دهد. در خلقت موضوع از فاعل اندیشه یعنی روح مطلق جدا می شود و به صورت طبیعت ناآگاه در می آید و به روند تکاملی ادامه می دهد. پس طبیعت همن روح مطلق است که خارج از خود قرار گرفته است. طبیعت پس از جدایی ارتباط خود را با روح مطلق به عنوان روح اندیشمند حفظ می کند تا آنکه سرانجام با آن متحد شود. و این روند از طریق انسان انجام می شود. زیرا روح که در هنگام خلقت از خود جدا شده بود در انسان به خود باز می گردد، البته باید توجه کرد در نظر هگل در طبیعت

تکامل مفاهیم صورت می گیرد نه تکامل اشیای طبیعی؛ بنابراین می توان گفت، استقلال از طبیعت نیز دستاوری تاریخی، هنجاری و اجتماعی است و نمی توان گفت وقعیتی درباره خودمان است. ما عمل هایی نیستیم که به شکلی بنیادین و متافیزیکی از طبیعت مستقل باشیم بلکه آزادی خود از طبیعت را در یک روند تاریخی پیچیده بدست می آوریم که در آن طبیعت را نسبت به تمایلات و علایق عاملیت (که روح است) نابسندۀ یافتیم.

طبیعت چیست؟

طبیعت ایده ای از غیریت خود است. این تعریف گواه بر رویکرد نوافلاطونی هگل است که طبیعت را نوعی برون تابش از ذهن جهان (لوگوس جاودانه) می داند. منظور از ایده در دستگاه فلسفی هگل هدفی است که وسیله تحقق خویش است. چون مفهوم سرانجام به چنین هدفی مبدل می شود و به علاوه چون مفهوم به صورت اندیشه و اندیشه هم به صورت روحی زنده است پس می توان گفت ایده مفهومی است که به نحوی زنده و پویا به خود تحقق می بخشد. بر خلاف کانت، هگل ایده را روندی می داند که عینیت می یابد و به صورت روندی حقیقی سرانجام به کمال می رسد و به صورت نظام تام در می آید و کل موجودات جهان را در بر می گیرد. و این روند به صورت جاویدان ادامه پیدا می کند و از انجایی که در کنار او امری دیگر نیست تا با او نسبتی داشته باشد ایده به صورت امری مطلق است.

خارج خود بودن طبیعت فقط می تواند برای روحی که نزد خود است قابل درک باشد. به بیان دیگر فقط روحی که اندیشمند است تشخیص می دهد که طبیعت همان روحی است که خارج خود است. زیرا انسان می داند که او درون حیطه آگاهی اش عامل شناخت یا آگاهی است و امور موضوع آگاهی او هستند. در صورتی که نزد دیگر موجودات موضوع معنایی ندارد. و این معنای طبیعت به مثابه ایده ای از غیریت خود یعنی وجه غیری خود را نگاه کردن است یعنی طبیعت همان روح مطلق است که غیریت یافته است و از این حیث نگاه می شود.

علم طبیعی در فلسفه هگل

علم طبیعی و محصولی که ارائه می دهد بخشی از این روند اتحاد روح و طبیعت و از بین رفتن شکاف شهود- مفهوم و یا سوژه-ابژه است. هر چند این هدف علم طبیعی نیست. علم با مشاهده چیزهای خاص و تلاش در جهت درک قانون و قواعد حاکم بر آنها آغاز می شود. تحقیق تجربی همیشه ضروری است زیرا ما نمی توانیم با کمک هر نوع کنش شهودی اندیشه به راحتی به گزاره های کلی که در اشیاء وجود دارد دست یابیم. بنابراین باید به برساخت نظریه هایمان پردازیم و آنها را آزمایش کنیم. اهمیت آزمایش در این است

که بیش از قوانین پایدار استنتاجی راه گشای ما خواهد بود زیرا برساخت نظریه در واقع حرکتی است خلاف تصویری کلی که از طبیعت ارائه گشته بود.

فلسفه طبیعت

مسئله ی فلسفه طبیعت عقلانیت و صدق آن دسته از مفاهیم بنیادینی است که نمی توان آنها را از یافته های علوم طبیعی بدون اثبات تمام موجود حول آنها انتزاع کرد. بر این اساس فلسفه طبیعت در سطحی بالاتر از علوم طبیعی قرار دارد. آشکال فلسفه طبیعت، بازسازی صورت های بنیادینی هستند که در روش های علوم مختلف به کار گرفته می شوند.

هگل معتقد است که هنجارها به شکلی تجربی و در نتیجه ی تحقیقات تجربی رشد و پرورش می یابند و در این میان توجه به وضعیت این هنجارها امر بسیار مهمی است که هگل غفلت از آنها را جایز نمی داند. هنگامی که مفاهیمی را در تحقیق تجربی به کار می بریم به این معناست که آن مفاهیم وضعیتی پیشینی را برای تحقق فراهم می سازند. هر چند که هگل وضعیت پیشینی را تاریخی و پویا می داند.

اهداف هگل از طرح فلسفه طبیعت را در موارد زیر می توان خلاصه نمود:

۱. نشان دادن این که انسان هم می توان علم و هم سوژکتیوته را داشته باشد بدون فدا کردن یکی به پای دیگری است.
۲. عدم تقلیل علم به عنوان هر گونه کنش برای به سازی اجتماعی محض و نسبی شدن که برتری بر راه های دیگر ندارد.
۳. رد هر گونه سوژکتیوته که به طرز جامعی طبیعی شده است. به این معنا که روش های علمی علم طبیعی می توانند جهت دهی مناسبی برای حیات بشری فراهم کنند.
۴. فلسفه نباید طبیعی شود و به بخشی از تلقی کل گرای ذهن و طبیعت گردد و نه علم را تابع خود کند.
۵. هدف علم تشریح طبیعت است و هم علم و هم فلسفه به دنبال درک یگانگی طبیعت از دو جنبه هستند.

۶. نقش فلسفه با علم کاملاً متفاوت است، فلسفه به دنبال درک پارادیم های مفهومی و بنیادینی است که در علوم به کار می رود و هم در جهت اثبات عقلانیت سعی در بازسازی این پارادیم ها دارد. هدف فلسفه بازسازی هنجاری پارادیم هاست نه ارائه دیدگاه های متافیزیکی درباره چگونگی رخ دادن

قرآیندهای طبیعی و نه ارائه تلقی های تجربی متفاوت پس هم نسبت به طبیعت پیشینی و هم پسینی است.

۷. انقلاب در علم مدرن بخشی جدایی ناپذیر انقلاب مدرن در روح است و هر انقلابی در ادراک روح از خودش برابر است با تغییرات بنیادینی که موضع نظری نسبت به طبیعت احساس می کنیم.

جایگاه زمان و مکان

هگل مفاهیم نیوتنی زمان و مکان را به عنوان اشکالی می پذیرد که جامعیت علم را نشان می دهند. مکان و زمان به عنوان پاره ای از خارجیت طبیعت وجودشان به عنوان مقولاتی کاملاً انتزاعی در جهت تامل بر روی طبیعت به عنوان جهانی عینی ضروری است. برداشت صحیح از زمان و مکان ملازم با برداشت صحیح از ماده است. تجربه ما از جهان به عنوان امری و ایده ای که غیر از ماست نیازمند این است که جهان را همراه با فضا، زمان، مکان، حرکت و ماده اش به منزله خارجیت بگیریم. انی مفاهیم منطقی نیستند و در راستای شناخت جهان و اندازه گیری آن بوجود آمده اند. زمانی اندازه گیری و صحبت درباره جهان احساس می شود که ما با در نظر گرفتن انقلاب های علمی مدرن اقدام به تجربه کردن آن کنیم.

باید به این نکته توجه کرد که هگل تلاش می کند تا نشان دهد که مفاهیم و هنجارهایی که در قلب تصویر علمی نیوتنی ترسیم شده اند به خودی خود معقول اند و این قابلیت را دارند تا راهی را باز کنند که ما در آن طبیعت را به عنوان دیگری برداشت مدرن و پساکانتی عاملیت در نظر بگیریم. در واقع درک پیشا تجربی طبیعت به عنوان یک کل که ما قصد داریم آن را با توجه به تجربه مدرنی که از خود به عنوان موجودات آزاد داریم، تجربه اش کنیم. لازمه این مسئله این است که هگل می گوید بر خلاف کانت که مفهوم ماده را در قالب مفاهیم فاهمه صورت بندی می کند باید دیدگاهی نظری در مورد ماده داشت و آن را همانند دیگر مفاهیمی که در تاریخ بر ساخته می شوند دسته بندی کنیم. و این همان فلسفه نظری طبیعت است. و غایتی که این فلسفه طبیعت سامان می دهد ختم شدن به یگانگی طبیعت است.

تمایز مفهوم کلیت در فلسفه فیزیک و علم فیزیک

هر دو از گزرها های کلی صحبت می کنند اما فلسفه طبیعت نه تنها دیدی کلی درباره طبیعت به ما می بخشد بلکه سلسله مراتب طبیعت را هم شامل می شود. در فلسفه طبیعت به شهود باز میگردیم. درک شهودی سبب می شود حیات و پیوستگی کلی موجود در طبیعت را احساس کنیم. یعنی هنگامی که روح اندیشمند اشاره ای از سمت جهان به عنوان یک کل ارگانیک و تمامی معقول دریافت می کند و درست در همان زمان است

که شروع به درک یگانگی موجود در چیزهای زنده می کند. و فیزیک سطحی پایین تر از این است یعنی تمامیت و بی کرانگی را نمی بیند بلکه کلیت در امر متعین است. بیکرانگی ناب یعنی یگانگی خود و امر کرانمند و حال فعلی این مقوله، که امر کرانمند مربوط به فیزیک است.

جمع بندی

همانطور که در ابتدا گفته شد، در این نوشتار به دنبال شرح یکی از خوانش ها از هگل و استنباط یک فلسفه علم متناسب با آن خوانش هستیم. به نظر می رسد که در نهایت فلسفه علم تطبیق پیدا می کند بر فلسفه طبیعت و با اختلافی که بین فلسفه طبیعت و علم، به طور مثال علم فیزیک و فلسفه فیزیک اشاره شد. در این اندیشه فلسفه طبیعت در ذیل فلسفه تاریخ دیده نمی شود و به خوانش دوم نزدیک تر است. در خوانش های دیگر همانطور که بعضا اشاره شده است کل فلسفه هگل را فلسفه تاریخ می دانند و فلسفه طبیعت را نیز باید شرحی از شکل گیری ایده طبیعت در تاریخ دانست یعنی در هر دوره تاریخی یک ایده از علم و فیزیک شکل می گیرد که همان فلسفه طبیعت است و این ایده در تاریخ به تدریج بروز پیدا می کند و تناورده می شود و در نتیجه ثابت نیستند. پس از فیزیک نیوتنی نیز باید عبور کرد و یک امر ثابت نیست و این بر خلاف کانت است. در حالیکه در تقریری که آمد به نظر می رسد که به این فلسفه طبیعت و ایده در تاریخ نگرستیه نشده است و روح حاکم بر ادبیات طرح مسئله نوعی سکون و بی تاریخی را به ذهن متبادر می کند.

همچنین به این نکته باید دقت کرد که در ایده آلیسم آلمانی و اندیشه هگل بین علوم روحی و یا انسانی و علوم طبیعی تفاوت است و از این حیث این فلسفه علم که توضیح داده شد نسبت به علوم طبیعی است و علوم و احتمالا علوم اجتماعی و انسانی را در ذیل فلسفه تاریخ پی خواهد گرفته شد اما همانطور که گذشت می توان هگل را چنین دید که کل اندیشه او حتی فلسفه طبیعت را ذیل فلسفه تاریخ او شرح داد و فلسفه طبیعت و علوم طبیعی را نیز تاریخی دید.

منابع استفاده شده در این نوشتار

پل ردینگ، هگل (دانشنامه فلسفه استنفورد)، ترجمه محمد مهدی اردبیلی، نشر ققنوس، تهران، چاپ دوم، ۱۳۹۵

و. ت ستیس، فلسفه هگل، ترجمه حمید عنایت، شرکت سهامی کتاب های جیبی، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۵۷

کریم مجتهدی، افکار هگل، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۹۰

_____، درباره هگل و فلسفه او، انتشارات امیر کبیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۰

_____، منطق از نظرگاه هگل، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۷

گری گتینگ، فلسفه های قاره ای علم، ترجمه پریرا صادقیه، موسسه انتشاراتی روزنامه ایران، تهران، ۱۳۹۰

پیتر سینگر، هگل، عزت الله فولادوند، طرح نو، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹

مباحث هگل را در مورد چیستی و حقیقت علم باید در فلسفه تاریخ او جستجو کرد به گونه ای که افرادی که در حوزه فلسفه علم و تاریخ علم فعالیت می کنند، با التفات یا عدم التفات متأثر از او هستند. اقول: اصلاً همینکه این دو یعنی فلسفه علم و تاریخ علم احساس خویشاوندی می کنند و کنار یکدیگر نشستند می توان ادعا نمود تأثیر گرفته از اوست.

جریان های پساکانتی و تصویر پارادایمیکی که از علم ارائه می دهند به این صورت که شاکله فکری جدید جایگزین شده شاکله قبلی است و اینکه این شاکله جدید نیز به نوبه خود جایگزینی دارد که تکامل یافته تر است خطوی از اندیشه هگل را دارد. اقول: از دو حیث: الف- تکاملی بودن ۲- دیالکتیکی بودن به این معنا که به طور هگلی شاکله جدید نفی قطعی-آنتی-تز- شاکله پیشین است و به تعبیر عمومی تر شاکله نوین با پشت سر گذاشتن خطاهای بسیار در شاکله پیشین رشد کرده است.

تفاوت کار و استراتژی پساکانتی ها با هگل در این است که در مطالعات پساکانتی در مورد طبیعت علم و ساختار نظریه های علمی بحث می شود اما هگل برخورد موشکافانه و جزئی نگرانه با علوم منفرد مثل مکانیک، فیزیک، هواشناسی و زیست شناسی و... دارد. و از این جهت کمی شبیه رویکرد فلسفه های علم معاصر می شود که به جای فلسفه عمومی علم، فلسفه فیزیک و زیست شناسی و... هستند.

آسیب شناسی فلسفه های علم معاصر: عدم ارتباط فعال با اندیشه های هگل

رویکرد تاریخی و هیمنه فلسفه تاریخ او بر تمام دستگاه فکری اش به معنای تاریخت امور نیست و حتی او در فلسفه طبیعت به بازسازی تصویری از طبیعت می پردازد که علوم زمانه اش ترسیم کرده اند.

تفاوت کار کالینگوود و هگل در حوزه تاریخ ایده طبیعت

نادرستی در تطبیق نظریه و وضع زمانه: او در تشخیص اینکه کدام یک از پیشرفت های علمی موفق خواهند بود و کدامیک ناموفق اشتباه کرد؛ نمونه: از نظریه رنگ های گوته در مقابل فیزیک نیوتن دفاع کرد که اشتباه بودنش ثابت شد- طبق نظر کتاب-

دلیل اشتباه در تطبیق: ۱- با انقلاب های علمی عظیم در فیزیک در قرن بیستم هنوز آشنا نبود ۲- در بحث های زمین شناسی و اینکه آشفشان های درونی و یا آب کدامیک منشا پیدایش زمین هستند- ولکانیست ها و نپتونیست ها- اثر پذیرفته بود. ۳- هندسه پسا اقلیدسی رویایی بیش نبود ۴- شیمی در دوران طفولیت بود و شناخت اکسیژن و نفی فلورستون هنوز خام بود ۶- و زیست جدید نیز بعد از انتشار منشا انواع- ۱۸۹۵- متولد گشت و هگل ۱۸۳۱ درگذشت.

فلسفه نظری طبیعت هگل در راستای دادن فلسفه ای برای شناخت طبیعت واجد مباحث نویی بود.

فلسفه نظری چیست؟